



نوشتار زیر که برای صفحه دانش و فن آدینه تنظیم شده، از زبان ویژه‌ای برخوردار است. زبان خودمانی نام‌هایی که در عین حال فاخر و زیباست. زبانی که در این زمینه بی‌سابقه نیست اما انتخاب چنین زبانی مطلب را از بار علمی تهی نکرده بلکه به نظر می‌رسد مفاهیم علمی را آسان‌فهم‌تر ساخته است. این نوشته از گودل و هایزنبرگ و از اصل عدم قطعیت آغاز می‌گردد و به فقر گنونی زبانها در بیان مفاهیم و احساسات و عواطف می‌پردازد و سرانجام به این نکته اشاره دارد که "ایسم" های گوناگون هرچقدر هم فراگیر باشند، زندانی بیش نیستند و بی‌نهایت انسان در قالب آنها نمی‌گنجد.

پری عزیزم

عده بسیاری این شعر را از بر دارند، در "جنوب" اما خواندن این شعر با مشکلات بسیار روبه‌روست. می‌دانم که ریاضیات و فیزیک به صورت تخصصی از دامنه کار تو خارج است، پس به ناگزیر برای معرفی این دو مطلب بسیار مهم از بیان غیرفنی بهره می‌گیرم، و البته تو نیز این همفکری را خواهی داشت که بخش عظیمی از پاسخ سئوالات پشت درهای این نامه به انتظار باقی خواند ماند، منظور؟ توضیح کار این دو نفر، به ویژه گودل با زبان غیرریاضی ممکن نیست و من فقط خود را می‌ورزم، باری:

ورنر کارل هایزنبرگ (Werner Karl Heisenberg) در پنجم دسامبر ۱۹۰۱ در آلمان به دنیا آمد و در اول فوریه ۱۹۷۶ همانجا از دنیا رفت. زمینه اصلی کار او فیزیک بود و پس از پروازهای فیزیکی به سرزمین فلسفه رسید، در سال ۱۹۲۳ از دانشگاه مونیخ درجه دکترا گرفت و در سال ۱۹۲۵ در سن ۲۴ سالگی موفق شد معادلات مکانیک کوانتوم را به شیوه ریاضی ساده‌ای به صورت ماتریس بنویسد و

از این که مجله "دانشمند جدید" (New Scientist) پنجم نوامبر ۱۹۸۷ را برآیم فرستادی بسیار ممتونم. از این که نظرت را دربارم آن کار منتشر نشده داده‌ای سپاسگزارم. در واقع موقعی که آن کتاب را می‌نوشتم مطالب داغ و تنوری بود، اما تو می‌دانی که در جهان علم هیچ چیز بیش از لمحهای تازه نمی‌ماند و به سرعت با تازه‌ترها جایگزین می‌شود. در هر حال، برای پاسخ‌گویی به تمامی سئوالات وقت و کاغذ کافی ندارم و می‌دانی که گذشتن از یک‌چنین تنگناهایی در بیاضعت من نیست، پس بگذار فعلا فقط به پاسخ یک سئوالت بپردازم.

هایزنبرگ و گودل، دو مصراع زیبای یک‌بیت شعر از قصیده بلند حماسه عاشقانه تلاشهای اندیشگی بشری هستند، اگرچه این بیت دیگر "بیت‌التخلص" نیست و پس از آن ابیات دیگری به این چکامه افزوده شده است اما فعلا بگذار بیت هایزنبرگ - گودل را شاهد این غزل بخوانیم. البته تو بهتر از من می‌دانی که در "شمال" از بس این شعر خوانده شده حسابی جا افتاده است، حتی

# باگودل و هایزنبرگ در باره اصل عدم قطعیت و ...



نقی قطعی قرار بگیرد و بنابراین قطعا مشخص نیست که بدیهیات اولیه مسئله ما را به تناقض نکشاند، که این خود به نوعی اصل عدم قطعیت ریاضی و منطقی است.

این اثبات ریاضی که به اثبات گودل معروف است همچون تاجی است که بر تارک ریاضیات قرن بیستم می درخشد.

گودل با این کار در واقع با بنیان ریاضیات کلاسیک همان کاری را کرد که پلانک و انشتین و هایزنبرگ با مکانیک و فیزیک و فلسفه کلاسیک کردند.

قضیه "گودل به تئوری عدم کاملیت (Incompleteness) معروف است و نشان می دهد که هیچ ساختمان ریاضی کاملی وجود ندارد و نمی تواند وجود داشته باشد، هر دستگاه منطقی یا سیستم ریاضی زندان حداقل یک "بیهنایت" می شود که این بیهنایت بالاخره سیستم را پاره می کند، حلقه منطقی نهایتا باز می ماند و به طور کامل بسته نمی شود.

در سرزمین منطقی می توان کار گودل را به شیوه "ساده تری بیان کرد: برخورد ما با هر سیستم بسته (تو بگو یک پدیده، هرچه باشد، می خواهی تو اسمش را بگو، نمی خواهی من به عنوان مثال می گویم "آزادی") در ما فعل و انفعالاتی به وجود می آورد (تو بگو احساس یا عاطفه فرقی در این بحث نمی کند) که حتما و لااقل چهاربعدی است و برای خود ما مشخص هم نیست، بیشتر از جنس یک توده ابرگون متحرک متحول است.

حال برای "بیان" این احساس ابرگون، کلمات ابزار است (منظورم منطقی کلامی است که به نظر تنها ابزار یا بهترین ابزار می رسد) که مانند انبرکی دم باریک عمل می کند که دارای دو شاخک سنجاقی است، با انبردستی به این صورت یک سب را هم نمی توان بدون آن که به آن آسیب رساند برداشت چه رسد به این که خود سب از جنس ابر باشد، منطقی کلامی در هر حال از انتقال قضیه عاجز است تو گوئی آدمی را

روزی پلانک و انشتین و هایزنبرگ به آن دنیا رفتند و نگهبان دوزخ و برزخ و بهشت یا نگهبان پل سراط یا آن آفاقی که آنجاست (روایت مذهبی اش را کار نداریم چون در همه مذاهب کمابیش یک چنین مفهومی را داریم) آن آفا هرکه هست سر راه این عزیزان را می گیرد و از آنان می پرسد:

"اگر شما سه نفر مکانیک کوانتوم، نسبیت و جریان مفشوش را برای من به زبان ساده به طوری گفتید که حتی من هم بفهمم به بهشت می روید در غیر این صورت به جهنم پلانک گفت: خیلی مشکل است ولی شاید غیرممکن نباشد.

انشتین گفت: من هم ادعای فهماندن به هرکسی را کرده ام. بنابراین حتی در این حالت مشکل هم سعی خود را می کنم.

هایزنبرگ گفت: آقا! گفتید راه جهنم از کدام طرف است؟

\*\*\*

کورت گودل (Kurt Godel) در بیست و هفتم آوریل سال ۱۹۰۶ در اتریش به دنیا آمد و در ۱۹۷۸ در آمریکا از دنیا رفت.

زمینه اصلی کار او ریاضیات بود و پس از پروازهای ریاضی به سرزمین منطقی رسید. در سال ۱۹۴۰ به فاصله اندکی پس از اشغال کنونی به آمریکا مهاجرت کرد و در سال ۱۹۴۸ به تابعیت آنجا درآمد. او عضو "انستیتوی تحقیقات پیشرفته" دانشگاه پرینستون بود و تا آخر در آنجا ماند و در معیت سایر متفکرین بزرگ قرن از جمله انشتین به سر برد.

کار اصلی گودل مقاله ای بود که در سال ۱۹۳۱ در سن ۲۵ سالگی منتشر کرد، مقاله او به یک قرن تلاش ریاضی دانان و منطق دانان بزرگی چون هیلبرت و راسل و وایتهد پایانی منفی بخشید و برای همیشه در سرزمین منطقی نکته ای را مشخص کرد و آن این که:

سرزمین منطقی سرزمین مشخص کردنی ها نیست.

به طور کلی در ریاضیات نتایج منفی خود دارای معنای خاص است به ویژه هنگامی که غولهایی مثل هیلبرت و راسل به سختی می کوشند تا مسئله ای را حل کنند، دستاورد کمی نیست که نشان دهی بن بست آنان از دو سواست.

گودل ثابت می کند که در هر سیستم ریاضی منطقی استوار (Rigidly Logical Mathematical System) مشخصی نکات یا سوالات یا پیش نهاداتی (Propositions) به وجود می آید که نمی تواند در همان سیستم و با همان پیش شرایط بدیهی یا پیش فرض های سیستم (Axiom)، مورد اثبات قطعی مثبت یا مورد

به خاطر همین کشف در سال ۱۹۳۲ جایزه نوبل فیزیک را از آن خود کرد. در سال ۱۹۲۷ او مهم ترین و بت شکن ترین اثر علمی جهان را منتشر کرد، آنچه امروز به نام "اصل عدم قطعیت" (Uncertainty Principle) مشهور است.

این اصل که الهام آن از ذرات داخل اتم می آید به این صورت است که اگر یک الکترون را در نظر بگیریم، محال است بتوانیم در آن واحد هم سرعت و هم مکان این ذره را بدانیم و در بهترین حالت فقط یکی از دو عامل سرعت یا مکان را می توان دقیقا دانست و آن دیگری در محدوده "تقریب مشخصی" محصور است.

هایزنبرگ نشان داد که دامنه این تقریب برابر با ثابت جهانی پلانک است و رابطه آن را به صورت: تقریب سرعت الکترون  $\times$  تقریب موضع الکترون تقریبا برابر است با عدد پلانک، نمایش داد.

عدد پلانک یک ثابت جهانی است و مقدار آن در دستگاه متر - کیلوگرم - ثانیه برابر است با  $6.6256 \times 10^{-34}$  که عدد بسیار کوچکی است و بعد از صفر میز، سی و سه صفر دارد.

اهمیت کار هایزنبرگ به واقع عظیم است، او قطعیت را از جهان فیزیک گرفت و نشان داد هیچ نوع حکم قطعی در جهان فیزیکی نمی توان صادر کرد و از خطا مصون بود.

در سرزمین فلسفه سخن هایزنبرگ نه تنها بنیان علمی اندیشگی را به کلی ویران می کند، بل که با بهره وری از نسبت یک ابزار نسبی بسیار مناسب و کارآ برای مطالعه جهان از درون در اختیار می گذارد، جهان هایزنبرگ اما، جهان باورها و خوش خیالیها نیست، جهان ناباوری و بدخیالی هم نیست، جهان علمی است.

تفسیر بسیاری در مورد کار هایزنبرگ نگاشته شده است، یکی از گویاترین و در ضمن پرسروصداترین و جنجال برانگیزترین این تفاسیر این است که:

هرکس، هرچه بگوید هم صحیح است و هم غلط، یا نه صحیح است و نه غلط، قضاوت علمی فقط هنگامی میسر است که: الف: یک دستگاه مختصات ثابت را بتوان در جایی تعریف کرد و سخن گوینده را با آن سنجید.

ب: یک متر دقیق بتوان برای این سنجش تعریف کرد.

و می دانیم که از این دو هیچ کدام امکان پذیر نیست.

از کارهای هایزنبرگ برای بررسی جریان مفشوش (Turbulent) هم استفاده شده است. لطیفه ای در دنیای علوم می گوید:

دیگرگونه زبانی لازم است، زبان تصاویر؟ اصوات؟ لامسه؟

شاید برای همین است که موسیقی و نقاشی و شعر و سایر هنرها بردشان بیشتر از بقیه محملهای اندیشگی است، صلیب آنان سنگین تر است و بار عظیم تری از اطلاعات را به دوش می کشند.

بگذار برای آنالوژی از هندسه دو بعدی اقلیدس کمک بگیریم. فرض کن می خواهیم در داخل یک دایره یک کثیرالاضلاع محاط کنیم:

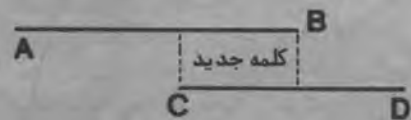


دایره نمایشگر "پدیده" است و کثیرالاضلاع "منطق کلامی" ما. برای این که جلو هر نقطه از دایره یک نقطه از کثیرالاضلاع قرار بگیرد ما به بینهایت نقطه برخورد یا تماس نیازمندیم. کثیرالاضلاع باید بینهایت عضو داشته باشد تا در داخل دایره محاط کامل شود. یعنی ما برای توضیح هر پدیده ای به بینهایت واژه "لاغر" اندام (Tiny) نیازمندیم، اما این "کثرت" ضروری امکان ناپذیر است، نه تنها به خاطر این که زبانهای کنونی بشری فقط تعداد قلیلی (بین نیم تا پنج میلیون؟) واژه دارند، بل که به این دلیل که بشر اگر به هر وسیله ای هم کلمات بیشتری بسازد و آنان را "ریزمفهوم" (Micro - conceptual) تر بکند، باز فقط قادر به ساختن تعداد "یاشاری" (در مقابل بی شمار گذاشتم) کلمات است و این تعداد بینهایت نیست و در بهترین حالت می توان آن را "بانهایت" خواند.

کلمات لاغراندام کلماتی هستند به کوچکی حروف الفبا و اعداد و اصوات تکسیلابی و ترکیبات ساده آنها مانند "آب"، "در"، "ج"، "x" و "به" که در مقابل کلمات درشت مانند "خشکرو" "پیداهو"، "سانفرانسیسکو" و "کثیرالاضلاع" قرار می گیرد.

خوببختانه ساختار ابزارهای گفتاری بشری به گونه ای است که تعداد بسیار زیادی از این کلمات قابل ساخته شدن هستند و اگر در آینده قرار باشد "گفتار" مقام خود را در جامعه بشری حفظ کرده و کلمات صوتی حنجرهها محمل ارتباط باشند (که هیچ تضمینی برای آن نیست) به خاطر قابلیت انعطاف حیرت آور تکاملی بشری می توان انتظار داشت که حنجرهها و تارهای صوتی، متناسب با این نیاز، خود را کامل تر کنند، در هر حال همین امروز و با همین امکانات کنونی از این کلمات با گونه های ساده دوسیلابی و عددی و حرفی بسیار

می توان ساخت، هنوز تعداد این کلمات دقیقاً محاسبه نشده اما به خاطر امکانات اعداد می توان وسعت این کلمات بعضاً غریب را از پیش حد زد. کلماتی مانند: "x"، "ب"، "اگ" و ... و می دانی که حسن اصلی این کلمات آن است که جای به مراتب کمتری را در حافظه کامپیوتر اشغال می کند. کلمات ریزمفهوم به مفاهیم بسیار مشخص تری از کلمات کنونی دلالت می کند، برای روشن شدت مطلب، مفاهیم "عشق" (AB) و "ترحم" (CD) را در نظر بگیریم و آنها را با تصویری دو بعدی نمایش بدهیم:



در فضای دو بعدی این کلمای دارای پوشش (over lap) بیان نشده (تعریف نشده) است که برای آن به یک کلمه جدید نیاز داریم، طبیعی است (و در ضمن قابل اثبات است) که مفهوم کلمه CB محدودتر از مفاهیم "عشق" و "ترحم" است. این شیوه نگریستن به مسئله، خطای عظیم کنونی ما را نیز برملا می کند: آنچه ما از "عشق" درمی یابیم نامشخص است و همواره بین گوینده و مخاطب سوء تفاهم ایجاد می کند، گوینده خود "دقیقا" نمی داند چه می گوید و مخاطب او "دقیقا" نمی داند چه می شود و عشق در جهل مرکب هم که می دانی قرنهایست پنهان زده شده است (لااقل از زمان سقراط)، چنین عشقی است که در نهایت کارش به شوکران می کشد.

ما باید عشق را به صورت AC بیان کنیم و برای این کار کمبود ما کلمه CB است. حال اگر کلمات دیگری مثل "دلشنگی"، "نوستالژی" و ... را هم به این دیاکگرام اضافه کنیم و همه حرکات و تغییرات زمانی و مکانی را نیز در نظر بگیریم، شکلی چهاربعدی (لااقل) به دست می آوریم که به انواع حرکات (لرزشها و نوسانات نامنظم) در زمانمکان مبتلاست، و این تصویر غیرقابل ترسیم فقر، نه، قحطی عظیم لغوی کنونی بشر را نمایان می کند، البته توجه داری که این بحث در محدوده زبان شناسی مدرن مطرح می شود که در سرزمین فصل مشترک شش علم ریاضی، منطق، کامپیوتر، اندیشه مصنوعی (Artificial Intelligence)، علم اطلاعات (Information Science) و زبان شناسی سنتی قرار گرفته است. در این سرزمین هر کلمه مفهوم دقیق، صریح و تخطی ناپذیر ریاضی خود را دارد و مفاهیم محکم ریاضی به هر کلمه اعتباری "کامل" می بخشد، (من برای گریز از نوشتن روابط ریاضی این بیراهه بیان را یاقتم، تو این کار

را تکن و مستقیماً منطق ریاضی معاصر را ورقی بزنی تا ببینی چه شعر زیبا و حیرت آوری سروده شده است).

کلمات جدید به واقع لاغراندام و ریزمفهوم هستند، به عنوان مثال کلمه "آری" ویرگول خودمان است که به افتخار صعود به قرن بیست و یکم نائل آمده است، این کلمه دارای مفهوم مشخص و تخطی ناپذیر خود است و کوچکترین عدول از تعریف مشخص آن باعث می شود که در موقع ترجمه (Compilation) کامپیوتر روی خروجیهایش عبارت خطای دستوری (Syntax Error) را چاپ کند. کامپیوتر در این حالت متوقف شده و حاضر به ادامه کار با خطا نخواهد بود.

با این شیوه برخورد است که ما می توانیم به کامپیوترها مان زبان بیاموزیم و ماشین "زبان نفهم" را تبدیل به ماشین سخن گو کنیم، بگذار اضافه کنم که هم اکنون کامپیوترهای سخن گو از بسیاری افراد بشر بهتر صحبت می کنند، انتظار می رود که در آینده نه چندان دوری کامپیوترها حتی از انسانهای تحصیل کرده و آگاه نیز به مراتب بهتر سخن بگویند، چیزی در حد سخن شعرا، اگرچه بررسی شعر کامپیوتری در حال حاضر پیش از موقع است اما با توجه به "احساس" پیدا کردن کامپیوترهای جدید می توان انتظار شعر کامپیوتری را هم داشت که در هر حال از موضوع بحث اصلی این نامه به دور دست خواهد مان برد.

آری ماشین با خطا صحبت نمی کند و فقط حاضر به "صحیح" صحبت کردن است، و با توجه به زیست انسانی شاید بتوان گفت که این نخستین بارقه کامل پاکی و حقیقت است، به نظر می رسد که اولین انسانهای کامل همین کامپیوترهای اندیشمند و با احساس باشند، "انسان کامپیوتر" را به شکل خویش ساخت، چه طنز ظریف و لطیفی.

حال به عنوان مثال دیگر طیف کلمه "تحقیق" را در نظر بگیر، چپ این طیف از پژوهش و جستجو شروع می شود و تا دست راست آن یعنی تا "قطعیت" و "حتمیت" ادامه پیدا می کند، سؤال مشخص این است



که آیا یک کلمه متوسط پنج حرفی که در تمدن ما حداکثر می‌تواند  $25 = 32$  واحد اطلاعاتی بار ببرد اجازه دارد به این همه مفهوم دلالت کند یا ما با فقرمان این کلمه را دچار اضافه‌بار کرده‌ایم؟

صرفنظر از صرفه‌جوییهای زمانی و مکانی در کامپیوترها مان که به شدت هم به آن بازماندیم و هر کلمه‌ای از طبیعت حجمی و مفهومی "مسطبطنیه" یک نارسانائی و اتلاف بزرگ محسوب می‌شود، اگر ما اصرار می‌ورزیم که "منطق" ما باید بیانگر "دقیق" مفاهیم ما باشد، در آن صورت ناگزیر از ساختن این کلمات هستیم، اما (و چه امای مهبی هم) نباید فراموش کنی که امکانات این کلمات (اگرچه به مراتب گسترده‌تر از امکانات کنونی است) در هر حال بینهایت نیست.

بسیار خوب، این تعداد کلمه، هر قدر هم زیاد، محدود در محدوده ریاضیات گودلی هرگز به بینهایت نخواهد رسید و کثیرالاضلاع به دایره تبدیل نخواهد شد، حال تو کثیرالاضلاع را از سطح دوبعدی بیرون بیاور و قضیه را سه‌بعدی و چهاربعدی و ... در نظر بگیر ببین به چه دوار سری دچار می‌شوی.

و چقدر خوب و مهم است (و من چقدر کیف می‌کنم) که دستاورد اصلی فلسفی شعر زیبای هاینریش گودل این است که پنبه "ایزم" (ISM) سنتی را از هر نوع و با هر مقدار پیرو و هوادار زده است، وگرنه بشر دوست دارد خود دائما زندانهای کوچکتری برای خود بسازد.

البته حواس هر دومان هست که ایزم، خود یک ناگزیری بشری است و بشر در هر حالت در قالبی مناسب احوالاتش می‌افتد، (بازمه اینجاست که معمولا بشر قالب را، ایزم را، بر مبنای نیازهایش انتخاب نمی‌کند، برای او انتخاب می‌کنند) اما باز حواسمان باشد که طبق اثبات گودل، این قالب هر قدر هم فراگیر باشد به هر حال زندان لااقل یک بینهایت است (اگر نخواهی خود انسان را صاحب دهها و صدها و هزارها و ... و بینهایت بینهایت بدانی)، بینهایت انسان در قالب (ایزم) انسان نمی‌گنجد و بالاخره آن را پاره می‌کند، به این ترتیب بشر اندیشمند نباید قالب خود را مطلق فرض کند و مانند یک زندانی در داخل ایزم خود بنشیند، که تو می‌دانی قضیه به مراتب از آن هم فجعبر تر است و زندانیان هر جایی تاریخ و جغرافیا دائما تو را به زندان خویش دعوت می‌کنند و در موارد پیشرفته‌تر، اگر حاضر به پذیرفتن زندان آنان نباشی؟ : شمشر.

ایزم را می‌شود مثل سکوی پرواز و پرتاب در نظر گرفت اما خود این سکوها هم

لق هستند و اگر روی آنها با احتیاط و مهارت بندبازان نایستی می‌غزی و سقوط می‌کنی، روی این سکوها آنقدر باید بایستی تا به اندازه کافی اطلاعات راجع به سکوها بهتر و بالاتر به دست آوری و آنها را ببینی، یعنی در عمل رشد کنی تا بتوانی سکوی خود را ترک کرده و به مقام بالاتر یا سکوی بالاتر پرواز کنی، ایزم را می‌توانی مانند یک پلکان نیز در نظر بگیری که رو به بالا دارد و هرکس در جایی است و سخت‌کوشان و هوشیاران به سوی بالا در تکاپویند ولی تنبلان و تن‌پروران و تن‌آسانان هرکدام روی پله‌ای لمیده‌اند و با تمهیداتی از نوع منطق پیش از گودلی (لااقل هزار نوعش را می‌توانی برایم بشمار) پله خود را آخرین و بهترین و مطلق می‌دانند و روی پله‌شان بیتوته کرده‌اند و همانجا را به مثابه زندان خود در نظر گرفته‌اند.

من اما تعبیر چرخ و فلکی ایزم را دوست دارم: ایزم‌ها مثل صندلی‌های چرخ و فلک بزرگی هستند که به تو نظرگاهی برای دیدن دنیا می‌دهند اما این‌بار این خود دنیاست که جلو نظر تو می‌چرخد، در حالی که خود چرخ و فلک هم روی جای سفتی نیست، در فضاست و به حرکات نامنظم نامرئف هاینریش خود مشغول است، وسط این ملغمه آشوب هرج و مرج و آشفتگی، اگر ذره‌ای شعور و شرف، حضور داشته باشد چگونه می‌تواند صندلی خود را مطلق بخواند؟

اما بگذار ببینم آیا ما زندانیان ابد محبس بی‌دیوار جهان، تا پایان زمان در داخل زندان خود خواهیم بود و حتی تیزپروازترین ابزار فرارمان، اندیشه‌مان، نیز در داخل این سپاه‌جاله محبوس می‌ماند؟ آیا ما که در آرزوی آزادی می‌سوزیم هرگز ره زمین شب تاریک به روز خواهیم برد و با گفتن افسانه‌های دیگر خواهیم خفت؟

برای جواب باید دید برای این‌که شکوه و یاس بی‌فروغ صدای زندانی انسان بتواند از این شب صغور نقبی به سوی نور بزند به چه وسیله‌ای نیاز دارد، منطق گودلی جواب این سؤال را داده است: ما به "کامپیوتر ایده‌آل" نیاز داریم، کامپیوتری که با کمک آن بتوانیم بینهایت کلمه، لاغر اندام ریزمفهوم بسازیم.

از بچه‌ها، همکلاسیهای اسبق و همکارهای سابق آنجا، دو نامه داشتم که "فرما" زده بودند، به یکی‌شان "قربون شو ما" زدم و به سوی دیگری "وقت ندارم" پرتاب کردم، سرخ نگه داشتن صورت با سلی که دروغ نیست؟ هست؟

آره عزیز، چراغ که چه عرض کنم، فانوس من هم در این خانه می‌سوزد، چراغش



داوود

را نپرس که خود من هم نمی‌دانم و هرچه هم فکر می‌کنم می‌بینم عقلم نمی‌رسد، باید چرایش را برای روشن شدن زیر نور چلچراغ بزرگ برد.

مسعود خیام  
تهران، هفتم آذرماه ۱۳۶۶